**درس چهارصد و چهل و هفتم**

***بحث در مورد امکان عام و خاص***

# أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

# بسم الله الرحمن الرحيم

*تلمیذ: روز عرفه که برای روزه فضیلت دارد بعضی‌ها روزۀ واجبشان را بگیرند از آن‌هم بهره‌مند می‌شوند؟*

استاد: همان است. روزه فضیلت دارد حالا چه مستحب باشد چه واجب باشد.

**نتیجۀ جمع عام از ناحیۀ مخالف و امکان عام از ناحیۀ موافق**

و مِنها أنَّهُ صَدقَ قَولُنا كُلُّ مُمكِنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ العامِ و هذا ظاهرٌ و صَدقَ أيضاً قَولُنا كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ العامِ لِأنَّهُ إمّا واجبٌ بِالذاتِ أو مُمتنعٌ بِالذاتِ.[1]

در جلسۀ قبل بحث اشکالاتی که بر این قواعد منطقیه وارد شده نسبت به مسائل عدم و تناقض و همین‌طور اعم و اخصیّت در عام و خاص درصورتی‌که متبدل به نقیضین بشوند، اشکال اول را که به مفاهیم کلیه وارد شده بود در آنجا بیان کردیم. یکی از موارد دیگری که اشکال وارد شده نسبت به مسئلۀ امکان خاص و امکان عام است. در مورد امکان عام عرض شد که امکان عام به دو مفهوم یا به دو ماهیت اطلاق می‌شود. اول آن ماهیتی که یا وجود برای او ضرورت دارد مانند واجب الوجود و یا عدم

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۵.

برای او ضرورت دارد مانند واجب العدم که ممتنعُ الوجود هست و همین‌طور بر ماهیاتی اطلاق می‌شود که نه وجود و نه عدم برای آنها ضرورت ندارد که از آن تعبیر به امکان خاص می‌شود. پس امکان خاص جمع بین دو امکان عام است. وقتی امکان عام از ناحیهٔ مخالف و امکان عام از ناحیهٔ موافق هردو را باهم جمع کنیم، از این امکان خاص درمی‌آید. البته امکان اخص هم که داریم. وقتی که این امکان عام اطلاق می‌شود همهٔ مواردش شامل می‌شود؛ یعنی هم مورد امکان خاص یعنی می‌توانیم بگوییم: زیدٌ موجودٌ بِالإمکانِ العام یا می‌توانیم بگوییم: اللهُ واجبٌ بِالامکانِ العام یا می‌توانیم بگوییم: شَریکُ الباری مُمتنعٌ بِالامکانِ العام. وقتی می‌گوییم: شَریکُ الباری مُمتنعٌ بِالامکانِ العام یعنی وجود برای شریک‌الباری ضرورت ندارد ولی عدم که جانب موافق است که در واقع همان عقد الحمل در قضیه است آن برای شریک‌الباری لازم و ضرورت دارد.

بنا بر این قاعده، اگر شما امکان عام را نقیض کنید لا امکان عام می‌شود، لا امکان عام نسبت به لا ممکن

خاص، اخص می‌شود. وقتی که اخص شد ما می‌بینیم که اگر قضایایی را ترکیب کنیم که در این قضایا یکی اصل و یک عکس نقیض برای قضیهٔ دیگر را قرار بدهیم، به دو نحو نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید، این نتیجه تناقض خواهد بود. فرض کنید می‌گوییم: كُلُّ ما هوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ الخاص فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكان العام. این یک قضیه‌ای است. این قصهٔ قضیهٔ ما است.

بعد از آن‌طرف كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالامكانِ الخاص فَهوَ لَيسَ بِمُمكنٍ فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكان العام. این‌هم یک قضیه است. هر چیزی که ممکن خاص نیست ممکن عام هم هست. حالا اگر شما این دوتا را ضمیمه کنید این‌طوری می‌آورید: كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالإمكانِ العام فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ العام. وقتی که حدّوسط را حذف کردید نتیجه این خواهد شد. این به‌خاطر این است که در باب قضایا یک وقتی نظر روی مصداق و فرد خارجی است و یک وقتی نظر روی مفهوم است. وقتی که ما می‌گوییم: كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالامكانِ العام وقتی که این را می‌گوییم این شامل می‌شود به لا شیء و

آن چیزی که خارج از تحت دو نقیض هستند. چون یا شیء ممکن به امکان خاص است یا شیء ممکن به امکان عام است. حالا شیئی که نه ممکن به امکان خاص باشد و نه ممکن به امکان عام باشد ـ عام به معنای سلب ضرورت فقط از طرف مخالف که واجب الوجود یا ممتنع الوجود را بگیرد ـ یک هم‌چنین چیزی اصلاً نداریم، پس وقتی که هم‌چنین چیزی را نداشتیم آنچه که در تحت قضیهٔ ما قرار می‌گیرد عبارت از این شیء و مفهومی است که اصلاً وجود خارجی ندارد. آن‌وقت این شخص مستشکل در مقام قیاس، حدّوسطی که باید تکرار بشود ـ به فرمایش کلام مرحوم خواجه ـ آن حدّوسط دیگر در آنجا تکرار نشده و وقتی که حدّوسط از نظر مفهومی تکرار نشده است دیگر در آنجا نتیجه حاصل نخواهد شد یعنی وقتی که می‌گوییم: كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ العام، این كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالإمكانِ الخاص هر چیزی که امکان خاص نیست، معنایش این نیست که عبارت از آن فردی است که در خارج وجود دارد بلکه یعنی هر چیزی که امکان خاص برنمی‌دارد و هر چیزی که

كُلُّ ما لَيسَ بِمُمكنٍ بِالإمكانِ العام فَهوَ مُمكنٌ خاص درحالی‌که وقتی که می‌گوییم: آن چیزی که امکان عام نیست منظور چه فردی است؟ آیا آن افرادی است که امکان خاص هستند یا آن چیزی است که به‌طورکلی معنای لا شیئی و معنای مفهوم عدمی دارد؟ هر چیزی که ممکن عام نیست این‌طور نیست که باید ممکن خاص نباشد منتها چون در نقیض این قضیه فَهوَ لَيسَ بِمُمكنٍ خاص این «لَيسَ» معنای نفی دارد و نفی که روی نفی می‌آید اثبات می‌کند، این دو «لَيسَ» وقتی که حذف می‌شوند مُمكنُ الخاص می‌شوند مثل لا رجل. لَيسَ بِلا رَجُل یعنی چه؟ یعنی رجلٌ منتها لا رجل به‌عنوان قضیهٔ معدولة المحمول. در قضیهٔ معدولة المحمول حکم به وجوب و وجود می‌شود. لا رجل در قضیهٔ معدوله یعنی مرأة اما لا رجلِ به معنای سلب در قضیه به معنای عدم مردی است نه‌اینکه اثبات زنی. می‌گویم: لا رَجُلَ فی الدّارِ معنایش این است که پس فالمَرأةُ فی الدّارِ أو لا رَجُلَ فی الدّارِ معنایش معنای عدمی است، مرد در خانه نیست. اینکه مرد در خانه نیست دلیل بر این نیست که چیز دیگری در خانه هست.

یک وقتی لا رَجُل فی الدّارِ می‌گویم. لا رَجُل فی الدّارِ با لا رَجُلَ فی الدّارِ دوتا است. لا رَجُل فی الدّارِ یعنی غیر مرد در خانه هست و در لا رَجُلَ فی الدّارِ یعنی مرد در خانه نیست. مرد در خانه نیست ممکن است گوسفند هم در خانه نباشد و ممکن است مرأة هم در خانه نباشد و ممکن است طفل هم در خانه نباشد. منافاتی ندارد یعنی منظور فقط معنای نفی‌ای در اینجا مورد نظر است.

ولی یک وقتی می‌گویم: لا رَجُل فی الدّارِ غیر مرد در خانه هست. معنای این در اینجا چیست؟ إمّا مَرأة و غیر مَرأة مِن أنواع الحیوانات. ـ البته منظور مقایسه که نیست. یعنی منظور این است که لا رجل حالا او در خانه نیست!! همهٔ رفقا مثل اینکه یک چیزی‌شان می‌شود!! مثال هم نمی‌توانیم بزنیم!!

بنابراین معنای لا رَجُلَ فی الدّارِ معنای نفی است. حالا اگر شما این لا رَجُلَ را سلب کردید، لَیسَ لا رَجُلَ فی الدّارِ نیست این‌طور که لا رجلْ در خانه باشد مرد در خانه نباشد، این‌طور نیست که لا رَجُل فی الدّارِ باشد. وقتی شما می‌گویید: این‌طور نیست که لا رَجُل فی الدّارِ باشد معنایش یک نفی

مطلق است. این‌طور نیست که لا رجلْ در خانه باشد یعنی رجلْ در خانه باشد؟ [منظور] این است؟ یااینکه به‌طورکلی در اینجا داریم «لیسَ» را به لا رجل می‌زنیم. این‌طور نیست که لا رجل در خانه باشد خب شاید هیچ چیز نباشد. یعنی ما به لا رجلْ که معدوله است نفی را روی آن بردیم. یک وقتی می‌گوییم: لا رَجُل فی الدّارِ، این معنا معنای ثبوتی دارد. یک وقتی می‌گوییم: لا رَجُل لَیسَ فی الدّارِ آن که لا رجل است در خانه نیست، این معنا معنای نفی است یعنی هیچ چیز در خانه نیست. آن‌وقت این «لَیسَ» را اگر شما به «لا» بزنید و خود «لا» نفی باشد، «لَیسَ» که به نفی می‌خورد در اینجا معنای اثبات همان رجل را می‌دهد؛ یعنی لَیسَ بِلا رَجُل فی الدّارِ؛ عدم رجل در خانه نیست یعنی رجل در خانه هست. اما اگر «لا» را معنای معدوله گرفتید معنایِ نفی مطلق می‌شود.

مستشکل در اینجا آمده هردو «لا» را به معنای نفی گرفته و بعد اثبات امکان خاص کرده درحالی‌که وقتی که ما ممکن را نقیض می‌کنیم نقیض ممکن

خاص، لَیسَ بِمُمکنٍ خاص می‌شود. لَیسَ بِمُمکنٍ خاص یعنی آن ... واجب الوجود یا ممتنع الوجود. «لَیسَ» که اول آن بیاید بعد سلب می‌شود و معنایش این است که واجب الوجود و ممتنع الوجود اینها ممکن خاص نیستند. لَیسَ بِمُمکنٍ خاص یعنی کُلُّ ما هوَ لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ لَیسَ بِلا مُمکنِ خاص. هر چیزی که ممکن عام نباشد که معنای آن منظور معنای نفی مطلق است، لا ممکن خاص هم نیست یعنی همان معنای نفی دوباره در اینجا تکرار می‌شود و وقتی معنای نفی در اینجا تکرار شد بنابراین دیگر در اینجا نمی‌توانید یک قضیهٔ دیگر بیاورید و کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ خاص فَهوَ مُمکنٌ عام؛ هر چیزی که ممکن خاص نباشد، ممکن عام نیست که بگویید: آن که لَیسَ بِمُمکنٍ خاص است منظور واجب الوجود است و آن که واجب الوجود یا ممتنع الوجود است فَهوَ مُمکنُ العام.

پس از این دو مقدمه با اسقاط حدّوسط بیایید نتیجه بگیرید که کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ مُمکنٌ عام حدّوسط حذف می‌شود. کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص و کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ

خاص فَهوَ مُمكنٌ عام پس نتیجه‌اش این می‌شود که کُلُّ ما لَیسَ بِمُمكنٍ عام فَهوَ مُمكنٌ عام که تناقض در اینجا پیش می‌آید. چون در آنجا حدّوسطی که در قضیهٔ اول بود که معنای نفی مطلق داشت، آن حدّوسط در قضیهٔ دوم به معنای فرد خاص برای امکان عام است و معنایش معنای شمول نیست و در شکل اول باید حدّوسط یک معنا [داشته باشد] و حدّوسط ما در همهٔ قضایا باید به یک معنا باشد. همان که در قضیهٔ اول بر صغریٰ حمل می‌شود همان باید در قضیهٔ دوم موضوع برای کبریٰ قرار بگیرد و در اینجا این‌طور نیست لذا اشکال از اینجا پیدا شده است.

و مِنها أنَّهُ صَدقَ قَولُنا كُلُّ مُمكِنٍ بِالإمكانِ الخاص فَهوَ مُمكنٌ بِالإمكانِ العام و هذا ظاهرٌ.[1]

یکی از آن اشکالات [این است که] این کلام و این عبارت ما صدق می‌کند [که هر ممکنی به امکان خاص ممکن است به امکان عام و این ظاهر است]. در اینجا یک مثالی می‌زنیم که در اینجا وقتی صغریٰ کبریٰ را تبدیل به نقیض کردیم و اعم و اخص شدند

[1] . همان.

ایراد پیدا شده است درحالی‌که بر طبق قواعد منطقی وقتی که موضوع و محمول نقیضین می‌شوند و اعم و اخص مطلق هستند نقیضشان باید برعکس بشود.

**تولید امکان خاص از جمع بین دو امکان عام**

هر چیزی که ممکن به امکان خاص است مثل ماهیات خارجی، امکان عام هم بر آن حمل می‌شود. چون از جمع بین دو امکان عام، امکان خاص تولید می‌شود. یعنی امکان عام اعم از امکان خاص و وجوب و امتناع است که مقابل با امکان خاص هستند یکی در ناحیهٔ وجود و یکی در ناحیهٔ عدم.

و صَدقَ أیضاً قَولُنا کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام.

این مثال هم همین‌طور صادق است یعنی نقیض قضیهٔ بالا. [هرچیزی که ممکن به امکان خاص نباشد] فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام پس درست است زیرا که واجب الوجود و ممتنع الوجود اینها ممکن خاص نیستند و مقصود از کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص منظور واجب الوجود و ممتنع الوجود است، واجب الوجود و ممتنع الوجود اینها ممکن به امکان عام هستند. می‌گوییم: اللهُ واجبٌ بِالإمکانِ العام، شَریکُ الباری ممتنعٌ بِالإمکانِ العام درحالی‌که هیچ‌کدام از اینها امکان خاص و

ممکن خاص نیستند. پس این قضیهٔ ما هم در اینجا درست است. یعنی دو قضیه برای شما نقل کردیم؛ یکی کُلُّ مُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام. این یک قضیه بود. یک قضیهٔ دیگر هم نقیض قضیهٔ اول که کُلُّ ما لیسَ بِمُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام این‌هم نقیض قضیهٔ اول است که برای شما نقل کردیم و این‌هم درست است.

لِأنَّهُ إمّا واجِبٌ بِالذاتِ أو مُمتنعٌ بِالذاتِ کُلُّ منهما مُمکنٌ عامٌ فَلَو وَجبَ أن یَکونَ نَقیضُ العامِ مُطلقاً أخصُّ مِن نَقیضِ الخاصِّ کَذلکَ یَلزمُ المُقدمةُ الأولَی کُلّ ما لیسَ بِمُمکنٍ عامٍ فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص.

آن که لیسَ بِمُمکنٍ خاص است یا واجب بالذات است که باز هم ممکن عام است یا ممتنع بالذات است که باز هم ممکن عام است. حالا نقض از اینجا شروع می‌شود که اگر بنا بر این باشد که طبق قاعده، نقیض عام مطلق از نقیض خاص مطلق اخص باشد، لازمهٔ مقدمهٔ اول این خواهد شد. یعنی لازمهٔ کُلُّ مُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام این می‌شود. نقیضش چطوری است؟ کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص. این ممکن خاص نیست چون ما باید عکس کنیم. فرض این است که وقتی این عام و خاص جایشان را عوض

کردند نقیضشان هم جایشان را عوض می‌کنند و آن که در اصل اعمّ مطلق بود حالا اخصّ مطلق می‌شود و آنکه در اصل اخصّ مطلق بود حالا اعمّ مطلق می‌شود. مثل اینکه می‌گوییم: کلُّ إنسانٍ حیوان، اما اگر این دوتا را نقیض کردیم این‌طوری می‌شود: کُلُّ ما لیسَ بِحیوانٍ فَلیسَ بِإنسان. معنایش این‌طوری نمی‌شود که کُلُّ ما لیسَ بِإنسان فهوَ لیسَ بِحیوان. اینکه خلاف است.

### طریقهٔ صحیح عکس نقیض درست کردن برای یک قضیه

وقتی که شما بخواهید این موضوع و محمول را نقیض کنید حتماً باید جایشان را هم عوض کنید. این عکس نقیض می‌شود. پس اگر اصل، صحیح باشد عکس نقیض هم صحیح خواهد بود. در عکس نقیض موضوع و محمول جایشان را عوض می‌کنند و آن که عام است خاص می‌شود و آن که خاص است عام می‌شود. کُلُّ ما لیسَ بِحیوان اخصّ مطلق می‌شود و کُلُّ ما لیسَ بِإنسان اعمّ مطلق می‌شود. چون لیسَ بِإنسان اعم از شجر و از خود حیوان است و دایرهٔ این دایرهٔ اعمّی می‌شود به نسبت به ما لیسَ بِحیوان که دایره‌اش اخص می‌شود. اینجا هم

همین‌طور است.

*تلمیذ: کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ لَیسَ بِمُمکنٍ خاص عکس نقیض آن قضیهٔ اول است؟*

استاد: بله، یعنی جای امکان عام و امکان خاص را اول آوردیم و هردو را هم برداشتیم سلب کردیم، این عکس نقیض می‌شود. و هر قضیه‌ای که اصلش صادق باشد عکس نقیضش هم باید صادق باشد. پس این الآن درست است. کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام هر چیزی که امکان عام نیست فَهوَ لَیسَ بِمُمکنٍ خاص طبعاً ممکن خاص هم نیست. واجب الوجود و ممتنع الوجود و ماهیات خارجی همهٔ اینها ممکن عام هستند. پس وقتی شما امکان [عام] را از اینها برداشتید نه بر روی ماهیات امکان خاص صدق می‌کند و نه واجب الوجود هم که از اصل نداشته، نه واجب الوجود از اصل ممکن خاص بود و نه شریک‌الباری که ممتنع بود. آنها که از اصل و بیخ عرب بودند یعنی امکان خاص برایشان نبود. ماهیات خارجی هم که این بیچاره‌ها ممکن خاص بودند شما امکان عام را از آنها برداشتید این کلاه هم از سر آنها رفت یعنی آنها هم دیگر امکان خاص نیستند.

یَلزمُ المُقدمةُ الأولَی کُلُّ ما لیسَ بِمُمکنٍ عامٍ فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاصٍ و صارَ صُغریٰ لِلمقدمةِ الثانیةِ.

يَلزمُ المُقدمةُ الأولَىٰ که عکس نقیض است، این درست است و این مسئله صحیح است. ما این و صَدقَ أیضاً کلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام را که در بالا آمد صغرای برای مقدمهٔ دوم قرار می‌دهیم. و صَدقَ أیضاً بالا این بود که کُلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ بِالإمکانِ الخاص فَهوَ مُمکنٌ بِالإمکانِ العام این قضیه صحیح بود. ما این عکس نقیض قضیهٔ اول را صغرای برای این قرار می‌دهیم و این را هم کبریٰ قرار می‌دهیم. چرا صغریٰ قرار می‌دهیم؟ زیرا صغریٰ در اینجا صحیح است و صدق می‌کند. وقتی صغریٰ صدق کند، کبریٰ هم که درست و اصل است بنابراین باید قیاس ما نتیجه بدهد. نتیجه چه می‌شود؟

ینتجُ کلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عامٍ فَهوَ مُمکنٌ عام.

نتیجهٔ این این‌طوری می‌شود، کلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص. فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص حدّوسط تکرار بین این و این صَدقَ کلُّ ما لیسَ بِمُمکنٍ خاص فَهوَ مُمکنٌ عام است.

کلُّ ما لیسَ بِمُمکنٍ خاص از بالایی و فَهوَ لیسَ بِمُمکنٍ خاص از پایینی را حذف می‌کنیم این‌طوری می‌شود: کلُّ ما لیسَ بِمُمکنِ عام، فَهوَ مُمکنُ بِالإمکانِ العام. این در اینجا خلاف واقع می‌شود

درحالی‌که هردو قضیهٔ ما هم صغریٰ و هم کبریٰ هردو صحیح بودند. این اشکال از کجا پیدا شد؟! از آنجا که شما آمدید و گفتید که عکس نقیض در قضیهٔ ما از نظر اعم و اخص به مقابل تبدیل می‌شود. یعنی اعم، اخصّ مطلق می‌شود و اخص هم اعمّ مطلق می‌شود. وقتی که این‌طور کردید الآن ما همین‌طور انجام دادیم پس این چه نتیجه‌ای درآمد؟ کلُّ ما لَیسَ بِمُمکنٍ عام فَهوَ مُمکنٌ عام.

و أنَّهُ تَناقضٌ مُستحیلٌ و کَذلکَ یَلزمُ الثانیةُ ...

و این تناقض مستحیل است و همین‌طور مطلب دیگری که لازم می‌آید این را برای جلسهٔ بعد بگذاریم. مطلب بعدی هم آسان بود منتها دیگر تقصیر از ما هست!

**اشکال بر منطق جدید**

می‌گویند که انسان باید خیلی دقیق باشد... در ارتفاع بین متناقضین، جمع متناقضین مستحیل است و ارتفاعش هم مستحیل است. حالا امروزی‌ها در این منطق جدید می‌گویند که نه، مستحیل نیست. مثلاً می‌گویند که آیا چهارشنبه آبی است یا سفید است؟ چهارشنبه که آبی نیست پس این چهارشنبه

را می‌توانیم نفی کنیم و بگوییم که چهارشنبه لَیسَ بِأبیضِ پس معلوم می‌شود اینکه می‌گوییم: چهارشنبه لَیسَ بِأبیضِ، این قضیهٔ ما قضیهٔ صادقه است. وقتی که قضیه صادقه شد آن‌وقت درمقابل ابیض مثلاً بگوییم که بنابراین حالا که چهارشنبه لَیسَ بِأبیضِ بنابراین باید اصفر باشد. آن‌وقت اصفر هم در اینجا کاذب است پس هم ابیض بودن و هم اصفر بودن هردو در اینجا کاذب هستند و به این وسیله گفتند که متناقضین اشکال ندارد که هردو باهم ارتفاع پیدا کنند. یعنی انتفاء متناقضین را در منطق جدید برداشته‌اند.

اما این احمق‌ها نفهمیده‌اند که وقتی که می‌گوییم: چهارشنبه لَیسَ بِأبیضِ، معنایش در تناقض، سلب کلی است نه‌اینکه سلب عرض است! بله، یومُ الأربعاء لَیسَ بِأبیض معنایش این است که اصلاً از مقولهٔ این عرض خارج است نه‌اینکه حکم به عرضیت برای آن درقبال یک عرض دیگر می‌شود که در اینجا نه ابیضیت درست باشد نه لا ابیضیت درست باشد که بگویند: انتفاء نقیضین شد. چون هم ابیضیت غلط است هم لا ابیضیت که اصفریت باشد

[غلط است].

مقابل با ابیضیت در باب مقولهٔ عرض لا ابیضیت است یعنی هذا الکِتاب در باب عرضیت إمّا أبیضٌ و إمّا غیرُ أبیضٍ این درست است ولی صحبت در این است در نقیضی که شما برای یوم الأربعاء می‌آورید در اینجا انتفاء، انتفاء کلی است یعنی اصلاً اربعاء قابل صدق بر ابیضیت و اصفریت نیست. لذا سلبی اگر بخواهد صحیح باشد که روی او برود این سلب به نفی کلی است یعنی لا أبیضٌ و لا غیرُ أبیضٍ. بعد اصلاً این اربعاء از تحت مقولهٔ بیاض و عرض خارج است! آن‌وقت این‌طوری آمده‌اند و خواسته‌اند به منطق قدیم خدشه وارد کنند.

**عوارض دخول بحث ریاضی در منطق**

به‌طورکلی بحث ریاضی آمده داخل در منطق شده و با همان فهم بسیط ریاضی خواسته‌اند قواعد منطقی را تحلیل کنند آن‌وقت به یک هم‌چنین مسائلی برخورد می‌کنیم اما وقتی که شما نگاه کنید به این تحلیلی که همین جلسه یا جلسهٔ بعد نسبت به مرحوم آخوند می‌خوانیم و جوابی که خواجه می‌دهد، اصلاً چه مغزی واقعاً این‌طور کشش حلّ

این مسائل عمیق را دارد! یا همین بحث قبلی که مرحوم آخوند کردند و جواب حلّی که دادند که به‌طورکلی اعمیّت، اعمیّت ذهنی و خارجی هست و با این قضیه حلّ شبههٔ متکلمین را کردند! واقعاً وقتی انسان اینها را می‌خواند فهمش نسبت به همه چیز باز می‌شود ها! نه‌تنها اختصاص به مسائل فلسفی و منطقی؛ یعنی اصلاً به‌طورکلی فهم انسان را در هر قضیه باز می‌کند.

### آثار و فایدهٔ مطالعهٔ منطق و فلسفه

اینکه کسی سر یک فیلسوف را نمی‌تواند کلاه بگذارد ولی سر هزارتا فقیه کلاه رفته به‌خاطر همین کیفیت دقتی است که این منطق و فلسفه به انسان می‌دهد و نمی‌گذارد انسان از آن اعتدال فکری به این‌طرف و آن‌طرف انحراف پیدا کند.

*تلمیذ: جایگاه این منطق جدید و ریاضیات در امور مادی و تجربی هست. اشتباهشان این است اینها را در قسمت ذهنی و مجردات برده‌اند والاّ جایگاهشان در تجربیات است. هر قضیه‌ای یا درست است یا غلط است و حدّوسط ندارد. یا صدق است یا کذب است. اینها آمده‌اند در این منطق جدید می‌گویند که نه حدّوسط هم دارد.*

استاد: بله، اینکه من می‌گویم همین است.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد